

نیمه مت‌انگاری و شعر معاصر

پروفسور علی میرزاگاری



www.ketab.ir

سرشناسه: میرشکاک، یوسفعلی، ۱۳۳۸ -

عنوان و نام پدیدآور: نیست انگاری و شعر معاصر/ یوسفعلی میرشکاک.

مشخصات نشر: تهران: موسسه فرهنگی هنری پگاه روزگار نو، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۵۱۶ ص ۱۳۰۲۰۱ م.م.

شابک: ۶-۲۰-۹۳۸۰-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: قیفا.

موضوع: میرشکاک، یوسفعلی، ۱۳۳۸ - یادداشت‌ها، طرح‌ها و غیره.

موضوع: نیهیلیسم در ادبیات.

موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۴ - تاریخ و نقد.

موضوع: تجدد و شعر.

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۲ ی ۵۴۵۷/۹ PIR ۸۲۲۳

رده‌بندی دیویی: ۸ فا ۶۲/۱

شماره کتابشناسی ملی: ۳۲۲۳۰۲۴

نویسنده: یوسف حسن میرشکاک

ناشر: روزگار

نوبت چاپ: اول، شهریور ۱۳۹۱

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۳۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۳۸۰-۲۰-۶

مدیر هنری و طراح جلد: مجید زارع

لیتوگرافی: فرایند گویا

چاپ: ستاره سبز

صحافی: نمونه

آدرس: تهران، خیابان حافظ، بالاتر از تقاطع انقلاب، بن بست حیات، پلاک ۳، پانزدهم اول

تلفن: ۸۸۸۰۷۶۸۸

حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

فهرست .

۱۷ | به جای مقدمه

۲۵ | سوم. اعمال و تفصیل

۳۱ | حتی اگر هیدگر گفته باشد...

۴۱ | عصر و بزرگ تکنولوژی

۶۳ | فلک زندگی در منتشر شرقی در شعر فروغ

۱۸۹ | روی رومی کاشنه بزرگ آگاه شعر فارسی با تقدیر تکنولوژیک

۱۱۰ | نیما و عصر فروغ بزرگی

۱۵۳ | فروبستگی تاریخ قضا ابایی

۱۵۱ | دوم. نیست انگاری و شعر معاصر

۱۹۶ | آیا می توان از نیهیلیسم ایرانی سخن گفت؟

۲۲۱ | شاملو و پرستش مسیح مادر

۲۳۱ | اخوان و نیست انگاری محض در برابر شعر

۲۴۸ | ملازمت ناامیدی و نیست انگاری

۲۶۰ | اخوان و حواله گویی نیست انگارانه

۲۶۵ | مواقف نیست انگاری در شعر اخوان و شاملو

۲۸۱ | «چاووشی» و سه نحوه زیستن در جهان نیست انگار

۳۰۷ | اخوان و نیست انگاری جمعی

۳۱۴ | شاملو و رفض فرد منتشر

۳۲۸ | اخوان و تاریخ فروبستگی

- ۳۴۰ | رهایی از فروبستگی (میان آری و نه)
 ۳۴۶ | ناگاه غروب کدامین ستاره (ادیسۀ نیست‌انگاری)
 ۳۵۳ | گریز از نیست‌انگاری با توسل به عشق
 ۳۶۱ | عشق یا نیست‌انگاری؟ کدام یک؟
 ۳۶۹ | ظاهربینی ایدئولوژیک و نیست‌انگاری
 ۳۹۲ | فرخزاد و رفض تمدن مدرن
 ۳۹۶ | فرخزاد و نیست‌انگاری فرد منتشر
 ۴۱۱ | فرخزاد و تحویل دین به ایدئولوژی و اباحت

۴۱۷ | سوژه‌های مقالات مجله سوره

- ۴۱۹ | نیست‌انگاری، مدرنیته
 ۴۴۹ | انسان و تکنولوژی
 ۴۵۵ | نسبیت و تمدن
 ۴۶۱ | رخنه در تکنیک
 ۴۶۷ | سیاست‌زدگی
 ۴۷۵ | القارعه
 ۴۸۱ | تکنیک قارعه
 ۴۸۷ | انسان تکنولوژیک

۴۹۳ | اصطلاحات و تعابیر و مکاتب

۵۰۷ | اعلام

اجمال، محیی است و تفصیل نیز؛ اما اجمال، وحی الهی است و تفصیل، وحی شیطانی. از وحی الهی در زبان اهل حکمت به «عقل هدایت» «نور جمادی»، «عقل عقل» و «عقل رحمانی» تعبیر شده است؛ و از وحی شیطانی «عنوان «نُکره»، «عقل کارافزا»، «خرد پتیاره»، «خرد اهریمنی» و از این قبل اجمال، در کتب آسمانی و اقوال انبیا و اولیا (علیهم السلام) متجلی است و فراتر از این، در شعر و هنر و حکمت که مبتنی بر الهامند. تفصیل اما نقطه مقابل وحی و الهام ربانی و حقانی است (الشَّيَاطِينُ لِيُوحِيَ إِلَىٰ أُولِيَائِهِمْ) و مبتنی بر وهم و پندار که توابع آن فلسفه‌درایی (و نه فلسفه به معنای امیل کلمه و دوستی حکمت) و ادبیات بافی و ژورنالیسم (اعم از نوشتن و شنیداری و دیداری) است. وهم متردد است و مذبذب، و خرابی که به نفس می‌رساند غالباً دروغند؛ اما وهم لزوماً دروغگو نیست و به تردید شارح رساله «حی بن یقظان»:

«ممکن است گاه راست بگوید، و نفس به ناچار باید آنرا را که از "وهم" می‌شنود به ترازوی منطق بسنجد تا صدق و کذب آن معلوم شود».

البته چه بسا در نظر شارح مشارالیه، منطق، صرفاً منطق ارسطویی باشد، حال آنکه فراترین منطق، منطق الهی یعنی کتب آسمانی و اخبار و

اقوال انبیای عظام و اولیای کرام (علیهم الصلوٰۃ والسلام) است. بر این اساس، در نقد فلسفه و علوم انسانی و شعر و داستان و نقاشی و سینما و... این بنده با جان فیلسوفان و نویسندگان و شاعران و دیگر هنرمندان و سلوک نفسانی و عقلانی آنان، کار دارد؛ خواه این سلوک خودآگاه باشد، خواه ناخواسته و لا عن شعور به عبارت دیگر، من می‌خواهم بینم طور عقل و سیر نفس بشر امروز (اعم از فرد و جمع، دینی و آئینی و فرد منتشر و نفس اماره فردی و جمعی) و به ویژه انسان ایرانی، کدام است؟ اگر برایم میسر بود از بقال و نانوا گرفته تا فیلسوف و شاعر و وزیر و وکیل، همه مردم را مورد پرسش و پژوهش قرار می‌دادم تا ببینم به کجا می‌رویم؟

زبان برای من «تنها خانه حقیقت، بلکه ساحات ظهور و بروز قهر و مهر حضرت حق سبحانه و تعالی است. شهنسوار آفرینش می‌فرماید:

«مرد در زیر زبانش پنهان است» (المرء مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ)

و یکی از شگرف‌ترین مظاهر آن «حجرت»، شیخ علی بن جعفر (ابوالحسن خرقانی) می‌گوید:

«هر که را زبان پراکنده بود، دلیل بود که دل او پراکنده بود. بزرگان گفته‌اند: دل دیگ است و زبان کف‌گیر، هر چه در دیگ باشد به کف‌گیر همان برآید. دل دریا است، زبان ساحل، چون دریا موج کند به ساحل، همان ادازد که در دریا بود».

من با آنچه شاعران و نویسندگان و فیلسوفان و هنرمندان (اعم از اینکه در مقام اجمال باشند یا در مقام تفصیل) در زیر زبان خود پنهان دارند، و فراتر از این، آنچه حضرت حق سبحانه و تعالی، در زیر زبان آنان پنهان کرده است، کار دارم.

□

آنچه در روزگار ما، عنوان فلسفه و ادبیات به خود گرفته (و همینطور جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و...) چیزی جز «تنیدن در و هم» نیست و من بر آنم که اکنون، هنگام آن فرارسیده که بنشینیم و ببینیم با غلبه «و هم»، چه اشارت‌ها و بشارت‌هایی در لایه لای آراء و اهواء نفس اماره فردی و جمعی پنهان است؟ بشر حتی در اسفل السافلین، تهی از حق نیست. در این میان شاعران، که در هر شانی از شئون عالی و دانی باشند، بنیاد وجودشان بر خرابی و بی‌خودی است، حتی اگر پشت به حق کرده و روی به باطل آورد باشند، زیانشان نمی‌تواند یکسره در اختیار اوهام نفسانی و عقلائی باشد. به‌یژه آنگاه که بی‌خودی (اعم از بی‌خودی ممدوح و مذموم) بر آن غلبه می‌کند، ضمن «هفوات نفسانی»، اسراری نیز بر زیانشان جاری می‌شود. این مرتبت، مرتبت اجمال در تفصیل است که نه تنها بر شعر بلکه داستان و مان و نقد و فلسفه و روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و حتی عرفان نظری و دیگر ما غلبه دارد.

«ادبیات تفصیلی» عنوانی است که من تمام این وجوه را ذیل آن قرار می‌دهم. این عنوان، وضع نظری است که با آگاهی از تمایز و تفاوت و تخالف این وجوه، آن را اختیار کرده‌ام. «ادبیات تفصیلی» که سیر بی‌خودانه در میان اوهام و اشیا و اشخاص و مظاهر اشخاص حقیقی است، هم در عرصه کفر قابل پیگیری است و هم در وادی ایسان. نقدهایی نیز که در روزگار ما بر شعر و داستان و هر فلسفه و... نوشته می‌شود، کم و بیش تردد در میان اجمال و تفصیل است و غالباً پیش از آنکه بررسی دقیق و معقول یک اثر هنری یا ادبی یا فلسفی باشد، خود اثری است مستقل. این سیر با ظهور حکیم و شاعر دردمند آلمانی فریدریش نیچه آغاز و در قرن بیستم به چندین شاخه و شعبه و نظر و منظر (چشم‌انداز) بدل شد. یکی از این نظر و منظرها، اصالت

وجود بشرانگاران و خودبنیادانه ژان پل سارتر فرانسوی بود که مصداق تام و تمام «ادبیات تفصیلی» است. سارتر علی‌رغم «کنش‌پذیری»، دعوت به «خودبنیادی» را اساس مذهب ادبی فلسفی خود قرار داده بود و در هم‌زمانی با دادخواهان (از جمله جنبش‌های کارگری و احزاب کمونیست شوروی و کوبا و جنبش‌های دانشجویی و جنبش زنان) خلاق را به «انا الحق فرعون» زدن فرامی‌خواند و هرچند نسبتی با درد جان‌کداز نیچه و تفکر هیدگر و حتی هوشیاری کامو و دقت گادامر نداشت، سلف شبه‌روشنفکران امروزی شد که با تنزل دادن نیچه هیدگر و دیگر درد‌مندان متفکر، می‌خواهند به سرعت از نام و نان طرفی بریندازند؛ این گروه که میشل فوکو حتی واقعیت وجود آنان را انکار می‌کرد و می‌نمود:

«ناکثرون شاعران، فیلسوفان، نقاشان، نویسندگان، آهنگ‌سازان، سیاستمداران بسیاری دیده‌ام اما هرگز با یک روشنفکر مواجه نشده‌ام».

در سراسر جهان امروز پراکنده‌اند به‌ویژه آسیا و آفریقا با ازدحام آن‌ها روبه‌روست. گویی مشیت خداوندی آنان را برای تحقق این پیشگویی نیچه برانگیخته است که می‌فرمود:

«آموزش اجباری (عمومی) نه تنها فرهنگ اروپا بلکه فرهنگ تمام جهان را به انحطاط خواهد کشید».

من کاری به علل و عواملی که هنر و تفکر و شعر و ادبیات جهان را به اینجا رسانده‌اند ندارم و بر آنم که جز با سیر در نتایج و آثار، علل و عوامل این انحطاط فراگیر نمی‌توان راه برد. به‌علاوه در میان اردحام مکاتب و مذاهب گوناگون جامعه‌شناسی و روان‌شناسی و مردم‌شناسی و زبان‌شناسی و اسطوره‌شناسی و معرفت‌شناسی و صدها «شناسی» دیگر که با هزاران «ایسم» فکری و ادبی و هنری و اقتصادی و سیاسی چنان

در اومانیسیم و نیهیلیسم و اگزیستانسیالیسم و فمینیسم و... در تنیده‌اند که به تعبیر خواجه نظام‌الدین عبیدالله:

«نه از آن ما معلوم است نه از آن همسایه»

دین و هنر و حکمت و سینما و اخلاق و عرف و شعر و نقد و اقتصاد و سیاست، همه در این ورطه دست‌وپا می‌زنند و این همه همراه با عاوی، احزاب رنگارنگ و آغشته به سیطره سالنامه‌ها و فصلنامه‌ها و ماهنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها و روزنامه‌های بی‌شمار و آوار شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی و ماهواره‌ای و انبوه سینماها و تئاترها و ویدئوکلپ‌ها و موزه‌ها و نمایشگاه‌های روزافزون هنری و طبیعی و تاریخی و صنعتی و دیگر توانی نمایی، به مولودیک از ترافیک زمینی و هوایی گرفته تا آلودگی محیط زیست و نابودی آریان و انقراض پرندگان و چرندگان و درندگان و خزندگان و خزک‌های دریا و جمعی وال‌ها و دلفین‌ها و جنگ و ترور و قتل و تجاوز و غارت و بی‌مهری‌های لاعلاج و مسری همچون ایدز و فراگیری فقر و فحشاء اضطراب و اختیاری که شکفته در سرسام موسیقی پاپ و جاز و راک و بریک و لامبادا و رپ، و این همه پیچیده در برهنگی و سکس و همجنس‌بازی و خونریزی و پلیدی و آزار جنسی و هزاران هزار گند و نکبت و پلشتی دیگر، در حوضان منتشر می‌شود، چه کسی می‌تواند بنشیند و علل و عوامل انحطاط هنر و تکرار اخلاق و اقتصاد و سیاست را بررسی و طبقه‌بندی کند؟ و اگر بتواند حاصل آن چیست؟ «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ».

□

می‌توان مطلب را ساده کرد و گفت: «سیر فلسفه از یونان تا به امروز، منجر به این همه مفسده شده است». این حرف پرباری نیست اما هیچ‌کس را به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رساند. همین که بزرگ‌ترین فیلسوف قرن گذشته می‌گوید:

«فلسفه قادر نخواهد بود در وضع کنونی جهان تغییری بی‌واسطه ایجاد کند، این حکم نه‌تنها در مورد فلسفه بلکه به‌ویژه در مورد آمال (آرمان‌ها) و مقاصد آدمی نیز صادق است. تنها خدا، خدایی است که می‌تواند ما را رهایی بخشد»

گواهی می‌دهد که بشر امروز با فلسفه و فلاسفه درگیر نیست و حتی اعتنای جدی به تفکر فلسفی ندارد. این قول درست است که «فلسفه به علم جدید منجر شد و علم جدید به اسفل سافلین»، اما فلسفه و علم جدید نیز در زمانی است که خادم نفس اماره‌اند و جز در جانبداری از وضع موجود و قیادت برای نفس اماره جمعی، وجهی ندارند. سیاست نیز جز در خدمت به اماره نفس و شهوات فردی و جمعی قوام پیدا نمی‌کند. هنر و شعر و ادبیات نیز مغلوب نفسانیت‌اند. همچنین رسانه‌هایی پیش می‌افتند که جانب اهواء نفسانی فرد و جمع را می‌گیرند.

به عبارت دیگر، «تاریخ جدید» (تاریخ تمدن تکنولوژیک) تاریخ «أنا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى» (زدن فرعون‌ی نفس اماره) است. چه پیش آمد که نفس و نفسانیت، دائرمدار هست و بود آدمی و حاکم مطلق زمین شد؟ نمی‌دانیم، می‌دانیم و نمی‌دانیم. همانطور که گذشت می‌توان تاریخ دو هزار و پانصد ساله فلسفه را مقصر دانست، می‌توان علم جدید را متهم ردیف اول به حساب آورد. می‌توان تکنولوژی را سرزنش کرد و...، اما اگر ژرف بنگریم، خواهیم دید که موجب ظهور تکنولوژی و جولان علم جدید و بروز فلسفه نیز، نفس و نفسانیت بوده است. به نظر می‌آید که در این موقف گرفتار دور شده‌ایم. ولی چنین نیست و اگر هست گرفتار دور باطل نفس اماره‌ایم. راه بیرون آمدن از این دور، آن است که ببینیم آیا نفس یکسره به اختیار سیر می‌کند یا گرفتار قهر و مکر

حضرت حق سبحانه و تعالی است؟ و اگر به اختیار سیر می کند، آیا همیشه مختار و مطلق العنان بوده، یا پس از آنکه به خود وا گذاشته شده، به «انا الحق فرعونی» زدن، افتاده است؟

□

به هر حال، حتی اگر آنقدر احمق باشیم که همچون مدافعان لیبرالیسم خوش بینی دروغین بفروشیم و با وقاحت از نفس اماره فردی و جمعی استعالت کنیم، جهان، سراسر غرق در آتش و خون است و خاموش کردن دوزخ ایب، فتنه جهان آشوب، از عهده «عقل کنش پذیر» بیرون. اگر بشر به اختیار خود، در این دوزخ پا گذاشته است، هیچ امیدی به بازگشت و رهایی نیست و دست تلاش و تکاپویی بیهوده است؛ و اگر چنین نیست و ما گرفتار من حکمت «خیر الماکرین» هستیم و به قهر و غضب «جبار متکبر» سبحانه و تعالی، گرفتار آمده ایم، می توان از این فروبستگی گذشت و به فتوح و گشایش رسید؛ اما این گذشت و گشایش ورای اوهام و افهام اکنون زده است:

چون حُسن عاقبت نه رندی و زاهدی ست

آن به که کار خود به عنایت ره کند

و امید به عنایت حق سبحانه و تعالی، البته به معنای تبلی و تن پروری و گریز از جهاد اصغر و اکبر نیست.

گرچه وصالش نه به کوشش دهند

آنقدر ای دل که توانی بکوش

اما مغرور به کوشش خود نیز نباید بود؛

به سعی خود نتوان برد پی به گوهر مقصود

محال باشد کاین کار بی حواله برآید

مهم ترین نشانه حواله و هدایت حق جل جلاله المہمین، سعی در تفکر است و تفکر جز سیر از باطل به حق نیست؛

تفکر رفتن از باطل سوی حق

به جزو اندر بدیدن کل مطلق

برای قدم گذاشتن در راه حق، نیازمند آن هستیم که ببینیم لااقل در دو سه قرن اخیر و به ویژه پس از مشروطه، چه بر سر تفکر ما آمده است که به هر طرف رو می کنیم، سرزنش خار مغیلان هست و نشان کعبه نیست و چرا امید به هر گشایشی، برنیامده به فروبستگی بدل می شود؟

برای یافتن پاسخ این پرسش، باید از خود بپرسیم صورت غالب تفکر ما چیست؟ شعریا فلسفه؟ آیا فردوسی آموزگار ما و زنده کننده زبان و هویت قومی و دینی ما بوده است یا فارابی و ابن سینا؟ آیا سنایی و نظامی و مصلح و مولوی راه گشای تفکر ما بوده اند یا رازی و بهمنیار و خواجه نصیر؟ آیا ما در غم و شادی و بیم و امید به حافظ رجوع می کنیم یا به ملاصدرا و صدر مظهر فلسفه و فلاسفه را ندارم؟ پرسش من، پرسش از تفکری است که فلاسفه مسلمان نیز در آن کم و بیش سهیم و شریک بوده اند، اما باید دید که سبب مردم و فلاسفه در ساحت این تفکر، چگونه نسبتی است؟ ممکن است فلاسفه و مردم همدل بوده باشند، اما هرگز همزبان نبوده اند. ابن سینا به عربی می نویسد و فردوسی به فارسی، ابن سینا حکمت خود را به نحوی طرح می کند که جز شاگردان وی آن هم به زحمت، از آن سر در نمی آورند؛ اما فردوسی حکمت خود را به گونه ای طرح می کند که ساده ترین مردم نیز با او همزبان می شوند. تفاوت این دو حکمت، در آن است که یکی از یونان آمد و اقتباس شده است و دیگری با خون و گوشت مردم عجین بوده و همچون میل قلبی و مغز و زبان و گوش آن ها در گردش است. به عبارت دیگر ابن سینا فقط به خود و فارابی و ارسطو ادای دین می کند و فردوسی به تاریخ و زبان و مذهب و مردم خود. ملاصدرا نیز به فلاسفه پیش از خود ادای دین می کند و حافظ به باورهای زمینی و آسمانی مردم خود.

ممکن است گفته شود که ملاصدرا بزرگ‌ترین فیلسوف ماست و نخستین کسی که دین و عرفان و کلام و فلسفه را با هم جمع کرده است. در بزرگی ملاصدرا شکی نیست، اما باید دید که در دستگاه تفکر صدرالمتألهین، فلسفه صورت غالب است یا دین و عرفان؟ و کدامیک ذیل دیگری قرار دارند؟ به عبارت دیگر ما در اسفار و شواهد الربوبیه و شاعره... الخ، با زبان دین مواجهیم یا با زبان فلسفه؟ دین، فلسفی شده است یا فلسفه، دینی؟ قصد نزاع ندارم؛ هر پاسخی که به این پرسش‌ها داده شود، نخواهد توانست از عهده اثبات هم‌زمانی ملاصدرا با مرد برآید.

□

تئوک‌ظرفانی در مردم ما آیه بی‌دانشی و فلسفه‌نافهمی متهم می‌کنند باید به صدر و دیباچه ریاض‌فلسفه بنگرند و ببینند که غالب فلاسفه در غرب چگونه با مرد خود هم‌زمان بوده‌اند و فی‌المثل چرا افلاطون به ساده‌ترین وجه ممکن و در قالب گفت‌وگو، مطالب خود را به تفصیل بیان کرده است؟ البته در غرب نیز فلاسفه دشوارنویس و مغلق‌گو بوده‌اند، اما شارحان اندیشه آن‌ها فاصله میان زبان آن‌ها و زبان مردم را کم‌تر کرده‌اند. فی‌المثل هیدر که حتی بازی با الفاظ و پیچیده‌گویی متهم است، به سرعت توسط پیروان و شاگردان و منتقدان خود به میان مردم و میدان زبان روزمره در تمام اروپا و آمریکا کشیده شد. من نمی‌گویم که تنها هنر فلاسفه ما اصطلاح‌تراشی و «سبک‌انداخته» بوده است، اما باید پرسید که چرا غالباً جز به زبان عربی نمی‌نوشتند؟ و چرا در همین زبان به نحوی تفکر خود را عنوان می‌کرده‌اند که عربی‌دانان فاضل نیز از عهده فهم آن برنمی‌آمده‌اند؟

ممکن است ادعا شود که زبان فارسی از عهده طرح مطالب فلسفی برنمی‌آمده است. این ادعا بی‌وجه است. ابن‌سینا خود نخستین کسی

بود که به وضع لفظ اصطلاحات فلسفه به زبان فارسی مبادرت کرد و نشان داد که اگر اهل فلسفه بخواهند مطالب خود را به فارسی زبان‌ها منتقل کنند و همدلی و هم‌زبانی آن‌ها را برانگیزند، این کار شدنی است. فلاسفهٔ مسلمان نمی‌خواستند با مردم - اعم از عجم و عرب - هم‌زبان باشند و گرنه طی هزار سال تاریخ فلسفه به اصطلاح اسلامی، راه این هم‌زبانی را هموار می‌کردند. اصولاً به عهدهٔ اهل تفکر است که سخن خود را به گوش مردم برسانند، مگر اینکه سخنی در میان نباشد که در این صورت، حتی اگر مردم کار و زندگی خود را رها کنند و به جان فهم زبان آنان به راه بیفتند، حاصلی نخواهد داشت. از این نکته که گذریم باید به این واقعیت اعتراف کنیم که فلاسفهٔ جهان اسلام، فلاسفهٔ زمان روشنایی خود را پشت مبهم‌گویی و دشواری نویسی خویش پنهان می‌کردند. علاوه بر این، غلبهٔ تقشیر و تقشف مذهبی و سیاسی بر فضای جوامع اسلامی، یکی دیگر از علل رویکرد اهل تفکر به پیچیده‌گویی و استغفال به لفظ بوده است و البته، انصاف باید داد که اتحاد ظاهری بیکی و ناهمبازی در باب «فهم بسیط» و «عقل عام» آن هم از ناحیهٔ عالمان دنیویترین علوم دینی و استبداد سیاسی، عمده‌ترین موجب اعراض اهل تفکر از زبان مردم بوده است و این فاجعه، به اعتقاد بنده نه تنها تاکنون ادامه دارد بر فرهنگ و اهل فرهنگ نکاسته بلکه اصولاً تدارک‌شدنی نیست. زیرا رطبهٔ غریب‌دگی و نیست‌انگاری همچنان پیش روی ماست و مصائب و مضامین ناشی از آن به قدری همه‌جانبه و فراگیر است که مجال اندیشیدن حتی بزرگان گذشته (اعم از فیلسوف و حکیم و عارف و شاعر) نمی‌دهد. ناممکن است ادعا شود که فلاسفهٔ ما از بیم تکفیر و تفسیق، به زبان عربی و به دشواری‌آهنگی، مطالب خود را عنوان کرده‌اند. اثبات این ادعا مشکل است، زیرا آن قوم که می‌خواستند فلاسفه را تکفیر کنند کم‌وبیش به

زبان و اصطلاحات اهل فلسفه وارد بودند و هرکه را هم که به زعم خود سزاوار تکفیر و تفسیق دیدند، کوتاهی نکردند. حقیقت مطلب این است که اغلب فلاسفه ما، اعتنایی به بود و نبود مردم نداشته‌اند. اگر خدای ناکرده، اثبات شود که فیلسوفی به ترس از تکفیر، جانب تفکر و حقیقت را رها کرده و تکلیف خود را در تعلیم و تربیت خلق فرو گذاشته است، آنگاه باید گفت که وی، نه فیلسوف، بلکه شیادی طرار بوده، ریاکار عین آزادی و آزادگی است و این دو ساحت، در هیچ موقف رموقعی، با استنکاف از تربیت و آموزگاری مردم، سازگار نیست.

به ر حال آنکه در پی انکار منزلت فلاسفه جهان اسلام باشیم، باید بگوییم و به یاد بیاوریم که آموزگاران قوم ایرانی، شاعران بوده‌اند و درست از رو در ری که شعران از عهده و وظیفه خود بر نیامدند و نسبت خود را با حق و خلق گم کردند، حقیقت شعر را به وزن و قافیه و لفظ تقلیل دادند و به گمان خود «انگشت» اند، فرهنگ ما دچار فروبستگی شد. این فروبستگی، از طرفی ممدوح بود و عین عنایت حق - که در این باب در «زبان و تفکر نیمه» به اجمال سخن گفته‌ام و تفصیل آن را به «صاحب وقت» وامی‌گذارم - و از طرف دیگر مذموم و عین درماندگی. از آن جانب که عنایت حق بود، نگذاشت که شیعی حوالت غرب باشیم، و از این جانب که سعی ما بود و مذموم، رو به دیدن تاریخ خود آوردیم و ناخواسته پشت به تقدیر در حال بسط و گسترش تکبر و عریک، به بازگونه‌بینی و بازگونه‌خواهی و بازگونه‌گرایی، گردن نهادیم. شاید اگر نسبتی با توکل حقیقی (و حقیقت توکل) می‌داشتیم، می‌توانستیم و می‌توانستیم و به «فردا» آورده و «فردا آمده» و در پرتو لطف حق سبحانه و تعالی، «حال گردان» شرق و غرب باشیم اما چون در شب تاریک، «راه مقصود» را گم کردیم، حق سبحانه و تعالی ما را به سبب نسبتی که با آل عمران (علیهم الصلوٰه والسلام فی الاولین و الاخرین) داشتیم، از پس رفتن و پیش رفتن بازداشت تا بر جای

خود بدانیم. اگر شاعران ما در عصر صفوی، حقیقتاً شاعر بودند، به موقعیت خود و تاریخ قوم خود در برابر غرب پی می بردند و فی المثل آنچه را که حضرت حکیم توس اعلی الله مقامه در غلبه زبان های تازی و ترکی می دید، در غلبه فرهنگ و تمدن غرب می توانستند ببینند؛ اما کسانی چون هاتف و آذر و عاشق و... که از پایان عصر صفوی تا فروریختن حکومت زندیه، دعوی شاعری و مکتب داری شعر داشتند، نه فهم درست و دقیقی از شریعت داشتند و نه نسبت وثیق و عمیقی با طریقت؛ از شریعت صورت ظاهر را می دیدند و از تفکر و طریقت، اصل و حیات اهل تصوف را، از شعر نیز جز لفظ و عبارت و تقلید از قلمای مکتب و مذهب اهل خراسان و اهل عراق چیزی نمی فهمیدند و با اینکه در سنت و فرهنگهای سر برآورده بودند که مملکت دستخوش پریشانی و ناامانی بود و از عرفان و فلسفه جز مستی ادا و اصول و وضع لفظ برجای نمانده بود و حوزه های تعلیم و تعلم و مدارس علمی در میان امواج عسرت و ناآرامی، دست و پا می زدند و غرب نیز روزگار مراوده با شرق را پشت سر گذاشته و در آستانه تحقق سیطره خود بر عالم و آدم بود، نتوانستند از این مقدمات آشکار، سیر به نتایج و توابع داشته باشند و بر اساس اوهامی که داشتند بودند، به «سیر معکوس» پرداختند و «برگشتند»، اما به کجا؟ سرور «هم»، غالباً به «وهم» راجع است و شاعران «مکتب بازگشت» نه به حقیقت بودند و نه به جایی رسیدند و نه توانستند در آنجایی که باید می بودند یعنی در موقعیت واقعی خود، باشند.

من نمی دانم چرا باید به «بازگشت ادبی» اطلاق سبک و مکتب کرد و برای بوزینگی و تقلید، چگونه می توان شائی در کنار دیگر شئون قائل شد؟! اما به هر حال بر سر سبک و مکتب نامیدن ارتجاع فکری و ادبی این دوره نزاعی ندارم. آنچه برای من اهمیت دارد این است

که از روزگار بازگشت ادبی تاکنون، شعر که صورت غالب تفکر ما بوده، وسیله نیل به اغراض و اهواء شده است. البته تفکر که غایب باشد، شعر و هنر وسیله و ابزار می شوند و اصولاً ابزارانگاشتن همه چیز و همه کس، از لوازم ذات تاریخ جدید است. خدا و دین و ساحت قدس انبیا و اولیا (علیهم الصلوٰه والسلام) نیز در تاریخ تکنولوژیک از مقوله ابزار نیل به قدرت و رفاه دنیوی و شهوات نفسانی انگاشته می شوند «وَسَيَعْلَمُ الَّذِي ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».

شعر در تاریخ جدید، زبان تفکر نیست، و غالباً یا زبان اوهام و اهواء است یا ابوالحال به نظر. مسلماً فلسفه و ادبیات نیز نسبتی با تفکر ندارند مگر اینکه تفکر را لاگون کرده و باطل را به جای حق بنشانیم و سیر از حق به باطل را تکرار کنیم. تفکر آینده بی گمان تصوف و عرفان نیز نیست، شاید تفکر آینده، تأمل زندآگاهی - باشد، اما از هم اکنون شیاطین انس در صدد تقلیل تأویل به فرمنتیک فلسفی هستند. پس چه باید گفت؟ وقتی آینده و افق آینده آشکار شدند، تفکر آینده نیز آشکار خواهد شد و این تفکر هرچه باشد از «ساحت قدس ثقلین» بیرون نخواهد بود. البته روی آوردن به این ساحت برای ما دشوار است. ما هنوز بر سر اموری چانه می زنیم که از مقوله «اخلاق عرفی» و «عرف اخلاقی» اند، آن هم عرف و اخلاقی بسیار بشری و بسیار ناکارآمد. اما با فرومردن تاریخ جدید، نه تنها در سرزمین ما بلکه در سراسر جهان بین دو وجه از نیست انگاری (اعم از قدیم و جدید) می میرند و تفکر به جای آن ها می نشیند. شاید برای خیلی ها از مرگ تاریخ جدید یا مرگ عرف اخلاقی و اخلاق عرفی سخن گفتن، هولناک جلوه کند اما بسنده است در پیرامون خود تأمل کنند تا ببینند که چگونه هرآنچه به عنوان عرف یا اخلاق به رسمیت شناخته می شود به سرعت فرومی ریزد و جای خود را

به شأنی دیگر می‌دهد که به همان اندازه خودبنیادانه است و این شأن تازه نیز پیش از آنکه عام و فراگیر شود، فرومی‌ریزد و میدان را برای شأن خودبنیاد تازه‌تری خالی می‌کند. همین سست‌بنیادی و تزلزل مدام در عرف و اخلاق که از پوشاک تا خوراک، از مناسبات تجاری تا ازدواج، از معماری تا هنر و اندیشه (و حتی اندیشهٔ دینی) در همه چیز و همه جا رخنه کرده، گواه مرگ تاریخ جدید و اضمحلال تمدن تکنولوژیک است. اگر در شرق و جهان سوم، چنین به نظر می‌رسد که تمدن و تاریخ جدید همچنان قدرتمند و پایدارند، از آن روست که هنوز مردم مشرق‌زمین در اسباب ملارد مصرف‌کننده‌اند و از مقام تقلید فراتر نرفته‌اند و از این رو در غرب و تمدن غرب به چشم قدرتی غول‌آسا و لایزال می‌نگرند، حال آنکه مردم اروپا و آمریکا دیری است که به پوک و پوچ بودن این قدرت راه برسد و برای سامان دادن به امور فردی و جمعی خود کم‌تر به خودبنیادی رجوع می‌کنند و گم‌شدهٔ خود را بیش‌تر در مذاهب و آئین‌های شرقی می‌جستند. البته از حیث سیاسی و نظامی و صنعتی، غرب همچنان عربده‌جویی می‌کند، اما در حقیقت فاقد هرگونه بصیرت الهی و انسانی است و نمی‌داند برای چه دست به شرارت نظامی و اقتصادی می‌زند، برای چه در امور کشمکش‌هایی که خود در قرون هجدهم و نوزدهم پدید آورده مداخله می‌کند؟ نمی‌گوییم «جنگ» اجتناب‌پذیر است. زندگی انسان چه در مقام فردیت چه از جهت جمعیت، چیزی جز مخاطره‌جویی نیست و لاجرم تضاد منافع که ریشه در طبیعت آدمی دارد، به جنگ و نزاع می‌انجامد. اما دعوی علم و خرد در این باره در عین حال برای دفاع از داشته‌ها و انباشته‌های خویش، جنگ‌افروزی کردن، گواه مرگ تاریخ جدید و گسستگی اجزای تمدن تکنولوژیک است که متأسفانه شرق نیز علی‌رغم اعراض از آن، خواسته‌وناخواسته در پی دست‌یافتن به همین اجزای گسسته، له‌له می‌زند. بی‌گمان غرب پیش

از آنکه از نیمه نخست قرن بیست و یکم (و حتی کم‌تر از آن) بگذرد، به روزی خواهد افتاد که تاریخ نیز آن را به یاد ندارد (قرون اولیه هزاره نخست میلادی) یا بهتر بگویم چندان بی‌اهمیت و خرد بوده که به چشم تاریخ و مورخ و متفکر نیامده است. اما فراموش نباید کرد که هرگاه دیوار غرب فروبفتد بر سر ما فروخواهد افتاد و این ماییم که زیر بار ناشی از ویرانی تمدن غرب خواهیم ماند؛ مگر اینکه بتوانیم خود را از سایه این دیوار پوشیده کنار بکشیم و دلیرانه گرما و تابش آفتاب را بر سایه موهم رفاه و آسایش تکنولوژیک ترجیح نهاده و خود را از مذلت برهانیم؛ اما اگر بنا به تقدیری که بر اغلب متفکران پوشیده بوده و هست، پیشانی چندان خود را بسط و گسترش داده که می‌توان با قاطعیت گفت شوق را بر خود فروبرده و حتی از هضم رابع گذرانده است. یکی از گواهان صریح غیرقابل انکار این واقعه، فراگیری نظام اندیشه سیاسی غرب در تمام جهان است.

«آیا امروز کسی آن بصیرت را راجد است که تحولات و اموری را که در سراسر کره ارض اتفاق می‌افتد، مدنظر داشته باشد؟ و به خطری که اقوام و ملل را تهدید می‌کند آگاه باشد؟ در این مورد از طبقه به اصطلاح یا فرنگ و توده‌های شهری (فرد منتشر تکنولوژیک) یعنی از روزنامه‌خوانان و از جانوران دوپایی که امتیاز آن‌ها از دیگر حیوانات فقط در این است که در انتخابات رأی می‌دهند، سخن نمی‌گویم. مدت است که میان مُنتَخِب (انتخاب‌کننده) و مُنتَخَب (انتخاب‌شونده) چه از حیث موقف و موقع نفسانی و چه از لحاظ علمی و عقلانی تفاوتی نیست.» (اشپنگلر، اسوالد، سال‌های تصمیم، ترجمه

محمدباقر هوشیار، نشر پرش، ۱۳۷۷، ص ۲۴)

هفتاد و نه سال از عمر این قضاوت دلیرانه و دردمندانه متفکر و مورخ

جگرآور آلمانی می‌گذرد و هنوز پرسش‌های وی بی‌پاسخ مانده‌اند. اشپنگلر در سال به قدرت رسیدن آدولف هیتلر و حزب دوزخی نازی یعنی سال سیاه ۱۹۳۳ میلادی نوشت:

«ما در زمان بسیار شومی به سر می‌بریم. این زمان، بزرگ‌ترین عصر تاریخ اروپاست، بزرگ‌ترین عصر تاریخ نه تنها از لحاظ تمدن فاوستی غرب با نیروی مکانیکی آن، بلکه به خاطر همین تمدن و در نتیجه تأثیر آن در تاریخ اقوام دیگر. عصری در تاریخ جهان آغاز شده که می‌توان آن را به مراتب ولناک‌تر از عصر "سزار" و "ناپلئون" خواند. لیکن مردم باید تا به اندازه کور و کر باشند که این سخت‌باد سرد مقدرات با شدت هرچه تمام‌تر بر آن‌ها بوزد و آن‌ها را همچون برگ درختان غروب‌بزد و همچون شاخه‌ها از جا بردارد و فرابرده و سپس بر زمین بپاشد و از میان ببرد، و هیچ‌یک نسبت به آن خود آگاهی نداشته باشند. چه کسی ملتفت است که با او چه می‌شود و پیرامون او چه می‌گذرد؟ شاید فقط یک حکیم چینی یا هندی که در گهواره‌ای آرام نشسته، با گذشته هزاران ساله خود - آن هم در جهان اندیشه و تفکر - نظری به پیرامون خویش بیفکند و جریب امور را از دور مشاهده کند، اما باید دریافت که تا چه حد در رسم انداز می‌یابد، اقدامات ما و قضاوت‌هایی که در اروپای غربی و امریکای شمالی اظهار می‌شود، سطحی و خرد و ناچیز است. کدامیک از ساکنان ایالات مرکزی ممالک متحده، واقعاً از اتفاقاتی که در نیویورک یا در سان‌فرانسیسکو می‌افتد، چیزی می‌فهمد؟ و آگاه به وقایعی است که قدری دورتر از او به ظهور می‌رسد؟ آیا یک نفر انگلیسی از طبقه متوسط، از آنچه در

قاره اروپا در شرف وقوع است، چیزی می‌فهمد؟ از دهقانان پروانس فرانسه در این مورد اساساً صرف‌نظر می‌کنیم.» (اشپنگلر، اسوالد، سال‌های تصمیم، ترجمه محمدباقر هوشیار، نشر پرش، ۱۳۷۷، ص ۲۴)

آیا ما هم اکنون همراه با دیگر مردم جهان، از مصادیق سخن حضرت اشپنگلر نیستیم؟ لیبی به آشوب کشیده شد و قذافی که خود را پیشوای مردم آن سامان می‌انگاشت توسط شورشیان از میان رفت، زین العابدین علی از تاج گریخت و حسنی مبارک در بستر مرگ است و حکومت مصر به اخوان المسلمین واگذار شده است. مردم سوریه سر به شورش برداشته اند، تکه با حزب کارگران کرد (پ.ک.ک) در گیرودار است. کردستان عراق به خودمختاری رسیده و در کار برانگیختن کردهای دیگر کشورهای همسایه عراق به دوپاره سنی و شیعه تقسیم شده که در کار کشتار یکدیگر؛ به همین یمن همچنان پراشوبند. پاکستان و افغانستان با طالبان درگیرند و نهادهای القاعده در تمام کشورهای اسلامی یا سران حکومت‌ها؛ و آمریکا نیز خلیج فارس و دریای عمان را قُرق کرده است. کشورهایی نیز که در ابتدای قرن بیستم خود را مالک رقاب شرق و غرب عالم گمان می‌بردند در تمام قاره‌های آسیا و آفریقا با آمریکا شریکند و در حالی که از حیث اقتصادی و نظامی گرفتار رقابت پنهان (پشت نقاب دیپلماسی) با یکدیگرند، از نظر ژئوپلیسی با چین (ابر قدرت قرن بیست و یکم میلادی) و روسیه (باقیمانده برقیات متلاشی شده شوروی) غافل نیستند. در این میان ما به چه می‌اندیشیم و چه تلقی و تصویری از آینده داریم؟ اشپنگلر می‌گوید:

«در برابر همه این مشکلات، اصطلاحاتی معمولی و مبتذل از قبیل رفع بحران اقتصادی، ایجاد حسن تفاهم، تأمین

استقلال ملی و مثلاً: تأمین احتیاجات از درون کشور و مانند آن را در افواه می پراکنند و گمان می برند که می توان مصائب و فلاکت نسل های آینده را با این اصطلاحات یا با ایجاد رفاه یا به وسیله خلع سلاح عمومی، رفع کرد؛ چه گمان بیهوده ای. من در این مورد از آلمان سخن می گویم که در میان توفان وقایع قرار گرفته است. ملاحظه کنید که چه کوتاه بینی و سطحی نگری پرسروصدایی در همین کشور حکمفرماست و چه نظریات و آراء عوامانه ای میاننداری می کند در حالی که پای بزرگترین مسائل بین المللی در میان است. مثلاً می گویند در کشور ما یعنی آلمان یک "ریش سوم" یا جماهیر شوروی آلمان تشکیل دهید. یا اینکه "شون با انتخاب کنید یا کشاورزی را از میان بردارید یا اینکه به هر استی یا بالتی حداکثر استقلال را بدهید یا اینکه استقلال آلمان را از بلخ و سیبری نادیده بگیرید یا اینکه بگذارید کارخانه داران و کارمندان ادارات، دوباره همان طور که در سال ۱۹۰۰ کار می کردند، کار کنند یا اینکه لااقل انقلابی به وجود بیاورید. بالاخره برای پیشروی هم یک نفر دیکتاتور پیدا خواهد شد. آری این کار و عهد یک نفر آدم معمولی به خوبی بر خواهد آمد. این بلهوسان و خفیه ها همین که یکی از این راه ها را در پیش گرفتیم مشکلات مرتفع می شوند و همه چیز بر وفق مراد خواهد بود، چه تصور «اشیاباه» (اشپنگلر: اسوالد، سال های تصمیم، ترجمه محمد باقر رمسار، نشر

پریش، ۱۳۷۷، صص ۲۵-۲۴)

وضعیت کنونی کشورهای اسلامی به ویژه در خاورمیانه کم و بیش همانند وضعیت اروپا در روزگار پیروزی رایش سوم است، اما مطالبات مردم

و روشنفکران (اعم از لائیک و مسلمان) کشورهای اسلامی مطالباتی کوتاه‌بینانه است و کم‌تر کسی است که بداند غرب در صدد آن است که اهل قبله را چنان به جان یکدیگر بیندازد که از این پس تنازع و تخاصم با یکدیگر به مقصد نهایی آن‌ها بدل شود و ای کاش که فقط این تنازع به نزاع رافضی و ناصبی محدود می‌شد، تمام مذاهب هفتاد و چندگانه اسلامی به جان یکدیگر خواهند افتاد و هویت قومی نیز در این میان به دخلة جدی خواهد پرداخت. غرب به رهبری آمریکا این بار به خوبی از سست‌سازی وضعیّت خود آگاه است و می‌داند اگر کشورهای اسلامی را به حال خود بگذارد، کشورهای اسلامی او را به حال خود نخواهند گذاشت. لاجرم دفع دخل مقدر می‌کند و در پی آن است که به بهانه دفاع دموکراسی و حقوق بشر، بحران اقتصادی و سیاسی خود را به سراسر جهان پخش کند. کشورهای اسلامی تسری داده و از نقش و تعصب دینی و آئینی توده‌های فرودست و عقب‌مانده مسلمان علیه خود آن‌ها بهره‌برد. تاکنون مفتاح سرزده و احتمالاً جهل و جور منتشر در بلاد اسلامی، ضریب این مؤنثیت را بالا خواهد برد. اما خیره‌سری آمریکا و روباه‌بازی بریتانیای فرسوده، هم‌سنگ حماقت آدولف هیتلر و حزب جهنمی وی، ناخواسته نابودی خود را نزد دست‌های میان‌رقم خواهد زد. اگر آلمان در سرآغاز بسط و گسترش نیست انکار مظهر «تمدن فاوستی» بود، اینک آمریکا در پایان سیطره نیست انگار، سیطره‌ییت این تمدن را عهده‌دار است؛ اما اگر پس از آشوبی که آلمان در سراسر جهان پدید آورد، باز هم می‌شد از آلمان و آلمانی سخن به میان آورد، پس از فتنه‌هایی که آمریکا پیش آورده است، باقی ماندن چیزی از ایالات متحده (لااقل به معنای کنونی) از مقوله محالات است. جهان سراسیمه به سوی انقلاب فراگیر و همه‌جانبه الهی پیش می‌رود. انقلابی که برای از بیخ و بن برانداختن تمدن فاوستی، در حال بسط و نشر آشکار و پنهان

است و هیچ نیازی به همراهی و هم‌زمانی هیچ کس ندارد؛ به‌ویژه کسانی که گمان می‌برند می‌توان تمدن فاوستی را با اسلام همتافت کرد. بزرگان غرب به‌صراحت از ذات این تمدن سخن گفته و بر آن بوده‌اند که اروپا و آمریکا مظاهر فاوست‌اند و همانگونه که فاوست برای آنکه بتواند به قدرت‌های مکانیکی و تکنیکی دست پیدا کند روح خود را به شیطان فروخت، غرب که تفصیل نفسانی و عقلانی فاوست است جز در تقابل با دین و داد و دهش و نفی خدا و پیامبران خدا و انکار رستاخیز و پایمال کردن تمام حدود الهی و انسانی، نمی‌توانست به تمدن کنونی دست پیدا کند و هر قوم دیگری که بخواهد قدم در راه این تمدن بگذارد نخست باید روح خود را به شیطان بفروشد. اینکه گروهی در سرزمین‌های اسلامی سر برآورده‌اند و علناً به موازین تمدن فاوستی غرب فرامی‌بخشند و شرط توفیق در راه دستیابی به قدرت تکنولوژیک را اعراض از حدود دیانت اسلام می‌انگارند و گروهی دیگر ظاهراً در مقابله با آن‌ها می‌گویند اسلام هیچ مشکلی با تمدن غرب ندارد و می‌توان با حفظ حدود دینی به همین توانمندی تکنولوژیک رسید، نشانه‌ای است از یکسو شوم و اهریمنی و از سوی دیگر رخننده و اهورایی. اهریمنی است زیرا هر دو فریق، توانایی و توانمندی را در قدرت دنیوی می‌بینند و باطناً هیچ نسبتی با خدا و رسول (علیه‌السلام) ندارند و گمان می‌برند دین چیزی جز قشر و ظاهر نیست و صفت انکار ظواهر دین یا تظاهر به اعمال و مناسک دینی، امت اسلام را به امت فاوست ملحق خواهد کرد و اما اهورایی است، زیرا به‌زودی در سراسر جهان اسلام سپس دیگر نقاط عالم، صفوف حق و باطل از یکدیگر جدا و «يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا» آشکار خواهد شد. گبرودار کنونی جهان اسلام نیز طلیعه این صف‌آرایی است. باری آن به که در این باب به همین مختصر اشاراتی که از حضرت اسپنگلر نقل شد بسنده کنیم زیرا

می‌دانم که سخن این هیچ‌کس نیز همچون قول حکیم آلمانی مسموع نخواهد افتاد، زیرا بیماری «راسیونالیسم» عارضه‌ای است که حق سبحانه و تعالی به جان «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» انداخته است و این عارضه تا پایان «یوم‌المیعاد» صورت غالب «فرد منتشر» را در چنبر خود خواهد داشت.

در بیان، ضمن تشکر از جناب سید مجتبی احمدنیا و دوستان و همکاران ایشان در مؤسسه پگاه روزگاران که زحمت نشر این دفتر را بر خود هم او کردند، خوش دارم که این کتاب را به برادرم منصور میرشکاک تقدیم کنم؛ او بود که مرا برای بازنویسی اجمال و تفصیل تشویق کرد و باعث شد کار را جدی بگیرم. امیدوارم همت بازنویسی دیگر آثار خود را نیز پیدا کنم. اگر بتوانم با پیری و عوارض آن کنار بیایم، خیلی کارها می‌توانم کرد اگر بتوانم. یا علی مددی.

سیدعلی میرشکاک

تهران

۲ تیرماه ۱۳۹۲